

ترجمه کن | از هنر فرهنگ‌نیا

اعتقاد ندارم. فکر می‌کنم همه چیز را باید تجربه کرد. احتمالا خوشش آمده بود از این کار. ترجمه کار جذابی است. و کاری که او با ترجمه کرد این بود که چندین پله بردش جلو. مهم کرد ترجمه را. به کار ترجمه اهمیت داد، با کتاب‌های بسیار مهمی که ترجمه کرد. حضورش خیلی لازم بود. کتاب‌های خیلی مهمی ترجمه کرد. کتاب‌هایی ترجمه کرد که خیلی‌ها جرأت نمی‌کردند طرف این کتاب‌ها بروند، مثل پروست. «در جست‌وجوی زمان از دست‌رفته» را این همه مترجم قدر آمدند و رفتند و نتوانستند کاری کنند به خاطر این که ترس داشتند، چون پروست خیلی مشکل است.

■ ترجمه‌ی پروست جسارت عجیبی آقای سبحانی بوده، کتابی با این حجم، با زحمتی زیادی که پسای ترجمه‌ی کتاب باید صرف می‌شد و تازه معلوم نبود از چنین کتاب پیچیده‌ای مخاطب استقبال کند و کتاب خوانده شود.

خب می‌خواست یک کار مهم بکند. خیلی‌ها ممکن است کتاب را خریده باشند، اما نتوانسته باشند تا آخر بخوانند. خواندنش سخت است، ببینید ترجمه‌اش چه قدر مشکل است. من فرانسه‌اش را خوانده‌ام می‌دانم چه قدر سخت است، برای این که جملات پنج شش خط طول می‌کشند تا به نقطه برسند و تمام شوند. ولی به هر حال مهدی این کار را ترجمه کرد. البته یک ایرادهایی هم گرفتند. منقدینی که فرانسه می‌دانستند کتاب را با متن اصلی مقابله کردند و اشکالاتی را تشخیص دادند اما خوب بالاخره چنین کتاب را ترجمه کردن، توی هفت جلد، معلوم است که یک اشکال‌هایی وجود دارد، نمی‌شود که بی‌اشکال باشد، خودش هم که ادعا نمی‌کرد من کاری کرده‌ام که بی‌عیب است. و اصلا هیچ کدام این‌ها اهمیتی ندارد، به نظر من چیزی که اهمیت دارد این است که این آدم توانسته این کتاب را ترجمه کند. او خیلی خیلی زحمت کشیده و کار مهمی کرده است. خود من الان کتاب‌هایی را که قدیم ترجمه کرده‌ام، می‌خوانم و بعد با خودم می‌گویم مثلا فلان جمله الان می‌تواند بهتر نوشته بشود، می‌تواند عوض شود، آدم است، متحول می‌شود دیگر. اغلب مترجم‌ها معتقدند که کتاب‌های کلاسیک هزارچندگاهی مثلا بعد

نمی‌توانید جلو بروید، مثلا من هرگز در مورد زندگی خانوادگی‌اش چیزی نمی‌دانستم. اصلا حرف خانواده را نمی‌زد. فقط کار. حتی حرف کارش را هم نمی‌زد. هیچ نمی‌گفت دارد چه کار می‌کند و دارد از کی، چی ترجمه می‌کند. در سکوت کامل کارش را می‌کرد. زیاد همگانی نمی‌کرد قضیه را، در این مورد خاص خیلی بسته بود. کار که تمام می‌شد یک خبری می‌داد که مثلا فلان کتابم قرار است به زودی در بیاید. مثلا «بابا گور یو» را کسی نمی‌دانست، تازه الان و بعد از مرگش رو شده که چنین کاری کرده است. ویژگی مهم دیگری که داشت این بود که آدم راحتی بود. عقده نداشت. چیزی که شما کم‌تر در آدم‌های دور و برتان می‌بینید. به هر حال از یک طبقه‌ی اجتماعی متوسط بود. از یک طبقه‌ی مذهبی بود، خودش نه، ولی خانواده‌اش خیلی مذهبی بودند. مادرش خیلی مذهبی بود اما این‌ها را خیلی راحت بیان می‌کرد و هیچ محافظه‌کاری نداشت که مثلا بگوید پدرش راننده‌ی کامیون است. واقعا هم خوب مگر چه اشکالی دارد؟ خیلی راحت بود. در یک چنین خانواده‌ی مهدی سبحانی خودش را ساخته بود. البته حتما که خانواده حمایتش کرده و حتما تشویقش کرده بودند که به راه هنر برود. آن جور که خودش می‌گفت پدرش با وجودی که خیلی اهل فرهنگ نبود، سعدی را از حفظ بود و همیشه از سعدی مثال می‌آورد و سعدی می‌خواند، خیلی. مادرش هم در کارهای هنری‌اش خیلی همراهش بود. خانواده خیلی کمکش کرده بودند، به لحاظ روانی، که این راه را ادامه بدهد. بسیار آدم با فرهنگی بود. حافظه‌ی خیلی خوبی هم داشت. توانسته بود که از تمام تجربیات و خوانده‌هاش استفاده کند. خیلی کتاب خوانده بود. دو تا کتاب هم خودش نوشت و تألیف کرد ولی ترجمه‌هاش این قدر بهتر و موفق‌تر بودند که دیگر رفت به سمت ترجمه و ترجمه را ادامه داد.

■ اصلا چه شد که سر از ترجمه درآورد او که چه در ایران و چه در ایتالیا در دانشگاه رفته بود سمت نقاشی و به قول شما خانواده هم حمایتش می‌کرد.

همه‌ی آن‌ها را نیمه‌رها کرد. یک آدمی بود که مثل این که به درس خواندن خیلی اعتقاد نداشت. این یکی از وجوه مشترک من و اوست، من هم زیاد به دانشگاه و کلاس

■ از آخر ماجرا شروع کنیم. از قسمت تلخ ماجرا؛ وقتی که خبردار شدید که آقای سبحانی فوت کرده‌اند.

خبرش را رادیو فرانسه به من داد. خیلی شوکه شدم. بدجور این خبر را به من دادند، یعنی با ناظر بی‌مطلق، ولی وظیفه‌ی خودم می‌دانستم که با آن‌ها صحبت کنم و درباره‌ی مهدی حرف بزنم که حرف هم زدم. الان حدود یک هفته از این قضیه می‌گذرد اما هنوز برای من جا نیفتاده، برای این که خیلی آدم سلامت، مثبت، خوش‌بین، به‌راه و پرکاری بود. آدم از این جور آدم‌ها کم‌تر توقع دارد که بمیرند. خیلی ناگهانی بود. اما به هر حال مرگ حق است و دنیا محل گذر ولی آدم‌هایی مثل او که این قدر نتیجه‌ی کارهایشان درجه‌ی یک است حیف‌اند که از دست بروند.

■ ببینید کمی در مورد شخص مهدی سبحانی حرف بزنیم. سبحانی‌ای که سی سال می‌شناختمش و شباهت‌های جالبی هم بین شما و ایشان وجود دارد.

چیز مهمی که در مهدی بود این بود که وقتی کاری را می‌کرد جدی کار می‌کرد. با انضباط کار می‌کرد و متعهد بود به آن کاری که می‌کرد، خودش را مسئول آن کار می‌دانست. عمیق کار می‌کرد، اصلا آدم سطحی‌ای نبود. هر حرفی را جمع به هر مسأله‌ای می‌زد، حتی حرف معمولی و عادی هم که می‌زد، جدی بود و عمیق حرف می‌زد. بنابراین شما می‌توانستید روی او حساب کنید. وقتی آدمی این قدر جدی است و این قدر با فکر حرف می‌زند و با فکر عمل می‌کند، آدمی است که شما می‌توانید به عنوان یک دوست و به عنوان یک هم‌کار روی او حساب کنید و مهدی این چنین بود. می‌دانم که برنامه‌ریزی می‌کرد روزش را. این بسیار مهم است، آدم وقتی برنامه داشته باشد و منضبط باشد به نظر خیلی موفق است. آدم‌هایی که خیلی دلی کار می‌کنند، نمی‌توانند خیلی موفق بشوند. او به ترجمه مثل یک کار جدی نگاه می‌کرد، سر یک ساعتی می‌نشست و ترجمه می‌کرد. به نظر من آدم خیلی جدی‌ای بود، با این که وقتی در جمع بود همه را با طنز خاصی که داشت می‌خنداند. در کارش، در ارتباطش با آدم‌ها، در رفت‌وآمد، در همه چیز تکلیفش با همه روشن بود، تکلیف همه هم با او روشن بود. شما می‌دانستید از کجا بیش‌تر

لیلی گلستان ما را در گالری پرفروش و آمد اما دل‌نشینش پذیرفت تا با هم گفت‌وگویی داشته باشیم در مورد مهدی سبحانی. لیلی گلستان بارها در گالری‌اش میزبان تابلوهای سبحانی بوده است و سال‌ها مخاطب ترجمه‌های او، البته با نگاه نکته‌سنج و دقیقی که به عنوان یک مترجم دارد. نمی‌خواستیم به بهانه‌ی فوت سبحانی تازه یاد کارهای کرده و نکرده‌اش بیفتیم و دوستان و اطرافیان را سؤال و جواب کنیم. دوست داشتیم با کسی که او را می‌شناسد، گپ و گفتی داشته باشیم تا یادش را از او کنیم به احترام همه‌ی سال‌هایی که عمرش را پای ترجمه‌ی کتاب‌های خواندنی گذاشت.

زبان را در محل یاد گرفته بود؛ رفته بود ایتالیا و آنجا ایتالیایی یاد گرفته بود، زن فرانسوی گرفته بود، فرانسه یاد گرفته بود، انگلیسی را هم پیش خودش یاد گرفته بود یعنی مدرسه و کلاس و از این داستان‌ها من فکر نمی‌کنم رفته بوده باشد. سلیقه‌اش هم خیلی خوب بود در انتخاب کتاب. شما به کتاب‌شناسی‌اش که نگاه کنید می‌بینید همه‌اش کتاب‌های موفق‌ی بوده‌اند. کتاب‌های خیلی مهمی را ترجمه کرده است و مهم‌ترین کاری که کرده خیلی نویسنده‌ها را به خواننده‌ی ایرانی شناسانده است. خواننده‌ی ایرانی پروست نمی‌شناخت، شنیده بود. سلین نمی‌شناخت، شنیده بود. خب این کار مهمی است دیگر،

این جمله‌تان که او را به عنوان یک مترجم خیلی قبول داشتید، خیلی تعجب‌کننده است و قابل اعتناست برای این که خود شما مترجم خوب زبان فرانسوی هستید، شایسته دیگری بین شما و آقای سبحانی، منشا این قضاوت از کجاست؟ یادم است یک بار گفت و گویی از شما می‌خواندم که در آن گفته بودید مشغول ترجمه‌ی بارون درخت‌نشین بودید که ترجمه‌ی سبحانی به دستتان رسید، شما دست‌نویس ترجمه خودتان را دور انداختید. چه طور سبحانی از سوی یک مترجم دیگر مورد چنین قضاوتی قرار می‌گیرد؟

او آدمی بود که سه زبان را می‌دانست. این سه

می‌پسندید؟ می‌دانستم «کوه خدا» یش را دوست دارید.

«کوه خدا» را که عاشقش هستم. اصلاً به‌ش گفته بودم این کتاب را تو از کجا گیر آوردی به این قشنگی. عجب کتاب خوبی بود. یعنی وقتی کتاب را تمام کردم فوری تلفن را برداشتم و به‌ش تبریک گفتم. گفتم «این کتاب اصلاً درجه یک بود. بارک‌الله از انتخابت». به هر حال به نظر من آدم پرکاری بود و بسیار باسلیقه. کتاب‌هایی که انتخاب کرد همه‌اش باسلیقه بود و سلیقه درستی هم داشت. من به عنوان یک مترجم خیلی قبولش داشتم.

از هر ده سال، دوازده سال می‌تواند دوباره ترجمه شود. خب خودم «بیگانه»‌ی کامو را دوباره ترجمه کردم، بعد از ۶ تا ترجمه‌ای که شده بود. این اتفاق همه جای دنیا می‌افتد. برای این که جمله‌پردازی‌ها مانع عوض شده، طرز حرف‌زدن عوض شده، کلمات مانع اصلاً عوض شده، اصطلاحاتی که به کار می‌بریم عوض شده است، این‌ها باید به‌روز بشود و مهدی همه‌ی این کارها را کرد. رفت سوی کلاسیک‌ها؛ «مادام بوواری» و «سرخ و سیاه» استاندل و این‌ها را ترجمه کرد، سلین را ترجمه کرد. خب این‌ها کتاب‌های مهمی بودند.

از ترجمه‌هایش کدامش را بیش‌تر





کرده‌ام؛ همیشه فکر می‌کردم جنبه‌ی ادبی‌اش می‌چربد به جنبه‌ی تجسمی‌اش. توی کتاب‌هاش خیلی پرکارتر بود، نتیجه‌ی خیلی بهتری هم داد کتاب‌هاش، البته به نظر من، توی کار تجسمی هم البته خیلی عالی بود. به خصوص در دوره کارهای اول‌اش که ماشین‌های قراضه را می‌کشید. همان دوره ۴ تا نمایشگاه در گالری گلستان گذاشت و به نظر من موفق‌ترین دوره‌ی کاریش هم همان دوره بود. من آن کارها را خیلی دوست داشتم، خیلی معنی داشتند، خیلی و بسیار ماهرانه کشیده شده بودند؛ خوش‌ترکیب و خوش‌رنگ و بایک فکر بسیار عمیق. ولی خودش پرنده‌هاش را خیلی بیش‌تر دوست داشت، خیلی زیاد. می‌گفت وقتی این‌ها را درست می‌کنم خیلی بهم خوش می‌گذرد و وقتی تمام می‌شوند و بهشان نگاه می‌کنم، می‌بینم که حالشان خوب است و راضی‌ام از این که این‌ها را ساخته‌ام. پرنده‌هاش را مردم هم خیلی دوست داشتند. از کارهایش استقبال می‌کردند و تمام کارهایش فروش می‌رفت در تمام نمایشگاه‌هاش.

■ اولین و آخرین نمایشگاه آقای سحابی در گالری شما برگزار شده است، فکر می‌کنم این بین باید یک حسسی از این ماجرا یک گوشه‌ی ذهنشان جا گرفته باشد.

خیلی حس عجیبی است. وقتی شروع کرد پرنده‌ها را ساختن، گفتم هر وقت دوباره نقاشی کردی آن‌ها بیاور گالری گلستان. سال‌ها گذشت و او نقاشی نمی‌کرد تا این که پارسال به من زنگ زد و گفت من یک قولی به تو داده بودم و حالا می‌خواهم اجراش کنم. پرسیدم چی؟ گفت من دارم نقاشی می‌کنم. من هم فوری یک وقتی جور کردم براش و همان شد آخرین نمایشگاه نقاشی‌اش. به هر حال فقدانش به شدت احساس می‌شود و به نظرم هیچ کس نمی‌تواند جای او را بگیرد.

می‌خواهم قضاوت شما را در مورد این دو وجه آقای سحابی بدانم؛ سحابی نویسنده و سحابی مترجم. البته حدس می‌زنم که شما هم گفته‌ی ترجمه را سنگین‌تر بدانید.

من سحابی نویسنده را اصلاً دوست نداشتم، به خودش هم گفته بودم. خیلی هم راجع به این موضوع بحث کرده بودیم. کتاب اولش که منتشر شد، خودش آن را برای من آورد و نظرم را پرسید، گفت «خوندی؟» صریح گفتم «آره. اما من اصلاً دوستش نداشتم» گفتم. نثر را دوست نداشتم، حالا قصه به کنار. کتاب دومش که درآمد با خوش‌بینی بیش‌تری رفتم سراغ کتاب. گفتم شاید کتاب بهتری شده باشد، اما آن را هم دوست نداشتم و باز هم بهش گفتم. یک بار به شوخی بهش گفتم «بیادیکه اصلاً هیچ‌چی ننویس، فقط ترجمه کن» که خیلی هم خوشش نیامد، هرچند بعدش خندیدیم و مسئله‌ای نبود. به عنوان رمان‌نویس دوستش نداشتم، و اصلاً به نظر من نمی‌شود خیلی روی این موضوع مکث کرد برای این که به عنوان نویسنده هیچ وقت شناخته نشد. ولی روزنامه‌نگاری‌اش را دوست داشتم. مقالاتی را که در پیام امروز می‌نوشت، خیلی دوست داشتم. یعنی بی‌تابی می‌کردم که این مجله دربیاید و من مقاله‌های او را بخوانم. برای این که مقاله‌هاش مقاله‌هایی اجتماعی - سیاسی با منطق درست بود. خیلی درست نگاه می‌کرد. روزگار خودش را، یک اتفاق اجتماعی - سیاسی را، خیلی درست می‌دید. درست قضاوت می‌کرد. من نگاهش را وقتی راجع به سیاست حرف می‌زد - که البته این اواخر خیلی کم‌تر حرف می‌زد - دوست داشتم. یعنی به عنوان یک مفسر اجتماعی - سیاسی خیلی قبولش داشتم.

■ بین نقاشی و ترجمه چه طور؟ چون شما هم مترجم هستید و هم گالری‌دار و آشنا به هنرهای تجسمی، شاید بهتر از هر کس دیگری بتوانید در این باره نظر بدهید.

اتفاقاً من راجع به این موضوع خیلی فکر

را گرفته‌ایم. به هر حال ما یک پیشینه‌ای داشتیم که ازش راضی هستیم. ما توانسته‌ایم سفر کنیم. توانسته‌ایم دنیا را ببینیم، آن دوره این‌ها به امکانات مالی آدم ربط نداشت. این است که نسل ما هنوز هم انرژی‌اش زیاد است. چرا، برای این که یک جایی در قلبمان راضی هستیم.

■ برگردیم سر بحث ترجمه، چه طور کسی مثل آقای سحابی دست به ترجمه‌ی پروسه می‌زند و کار این‌طور موفق از آب درمی‌آید؟

این برمی‌گردد به مترجم، که چه قدر فرهنگش بالا باشد، چه قدر فارسی‌اش خوب باشد. فارسی خوب خیلی مهم است در ترجمه. و این که چه قدر به زبان کتاب وارد باشد. مترجم باید حال قصه را دریابد و مهم‌تر از آن این که متنی را که ترجمه می‌کند دوست داشته باشد برای این که ترجمه یک کار اداری و سفارشی نیست، هر چند بعضی‌ها این‌طور کار می‌کنند. بعد هم شگرد مهم ترجمه انتخاب واژه است. حالا ساختار و وفاداری به متن اصلی و این‌ها را بگذارید کنار، این‌ها که اصل است، باید باشد، در کنار این‌ها انتخاب کلمه خیلی مهم است. دو تا ترجمه مشابه را بگذارید کنار هم، ترجمه‌ای که بهتر است فقط به دلیل انتخاب کلمه و جمله‌بندی درست است. کسی که کتابی ترجمه می‌کند و در کارش موفق نیست، دقیقاً در این جای کار است که موفق نبوده مهدی سحابی درست انتخاب می‌کرد. مترجم باید فرهنگ کتاب‌خوانان داشته باشد.

خیلی‌ها می‌آیند گالری از من می‌پرسند ما می‌خواهیم مترجم شویم چه کار کنیم، من می‌پرسم شما چه نویسنده‌هایی را دوست دارید. خیلی راحت می‌گویند ما اصلاً کتاب نمی‌خوانیم. خب تو چه طور می‌توانی مترجم شوی وقتی کتاب نمی‌خوانی؟ آقای سحابی خیلی کتاب می‌خواند. نمی‌دانم چه دوست داشت و چه می‌خواند اما از ورای صحبت کردنش پیدا بود که زیاد کتاب می‌خواند.

■ اشاره کردید به این که سحابی داستان می‌نوشت. یادم است وقتی که «بیچک باغ کاغذی» منتشر شد بعد از ترجمه‌ی پروسه بود. خیلی‌ها در نوشته‌هایشان معتقد بودند زبان سنگین پروسه در نوشتن سحابی تأثیر گذاشته و از قوت داستان کم کرده است.

این که شما بیابید و یک نویسنده را معرفی کنید به جامعه. این به نظر من یکی از وظایف مترجم است که دائم از همه آن‌هایی که همه می‌شناسندشان ترجمه نکنند، بهتر است مطالعه کند و نویسنده‌های تازه‌ای را که در مملکت خودشان مهم هستند مطرح کند و مهدی سحابی این کار را کرد. من فکر می‌کنم در تاریخ ترجمه ایران از این لحاظ این آدم مهم است. حالا قاضی هست، عبدالله توکل هست، سید حسینی هست، ابوالحسن نجفی درجه‌ی یک هست - که در مورد آقای نجفی معتقدم هیچ کس نمی‌تواند جای این آدم را بگیرد. او درجه یک‌ترین مترجم ایران است - و در کنار این‌ها به نظر من مهدی سحابی هم هست. تمام این آدم‌ها زحمت خودشان را کشیده‌اند و قدرشان هم شناخته شده است، اما پرکاری مهدی سحابی ورای بقیه بود و به نظر من از این جهت کسی نمی‌تواند جای او را بگیرد.

■ این همه تأکید شما روی پرکاری او و سوسه‌ام می‌کند پیرسزم آخر چه طور این قدر پرکار بود؟

وجود این آدم این طوری بود. نمی‌توانست بی‌کار بنشیند. یا ترجمه می‌کرد، یا پرنده می‌ساخت، یا تألیف می‌کرد، یا نقاشی می‌کرد. تمام میز و صندلی‌های خانه‌اش را خودش ساخته بود. آتلیه‌ی درجه یکی برای خودش ساخته بود و خیلی خوب کار می‌کرد. بی‌کار نبود هیچ وقت.

■ منظورم این بود که در شرایط بد و دل‌سردکننده‌ی فرهنگی‌ای که همه داریم در این فضا زندگی می‌کنیم و تبعاتش را داریم همه‌مان بی‌س می‌کنیم و درگیرش هستیم، این همه انگیزه و انرژی برای فعالیت از کجا می‌آید؟

من فکر می‌کنم ما از نسلی هستیم که این چنین هستیم. نسل ما نسل مثبت، خوش‌بین و پرکاری است. دور و بری‌ها ما را نگاه کنید، اغلبشان این جور اند. شرایط بزرگ‌شدن ما فرق داشت با نسل فعلی. جور دیگری زندگی کرده‌ایم و نگاهمان به همین دلیل فرق دارد با نگاه این نسل. الان شرایط همه‌مان یکسان است، اما ما گذشته‌ای داشتیم که از گذشته‌ی این نسل خیلی بهتر است. بنابراین یک جایی